

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

www.f-gilani.com

فصل چهاردهم

(آخرین قسمت)

پیروزی فاجعه بار

شب نوزدهم مارس 2003 ، اندکی پیش از آن که اعلام شود ایالات متحده تهاجمی دراز مدت را به عراق آغاز کرده است ، پرزیدنت جرج واکربوش پشت میز عتیقه اش در کاخ سفید نشست به تمرین سخنرانی . متن سخنرانی ، همه ی نکات حساس مورد نظر بوش را درشت کرده وزیرشان خط کشیده بود . از جمله بیان این موضوع را که هدف از این تجاوز نظامی « خلع سلاح عراق ، آزاد کردن مردم عراق ، و دفاع از جهان در مقابل خطری مهلك » بود . پس از ایراد سخنرانی ، عده ای آن را شکافی جدی در سیاست سنتی همکاری دیپلماسی ایالات متحده و در افتادن به ورطه ی قدرت متکبر ارزیابی کردند که به آمریکائی ها حق می دهد تصمیم بگیرند کدام دولت باید بماند ، کدام دولت باید سرنگون شود . مردی که در نقاشی بزرگ رنگ و روغن دیوار پشت سر بوش به او نگاه می کرد ، بهتر از همه می فهمید که این تغییر تا چه حدی غلط بود .

جرج بوش در تالار عقد پیمان ها و مباحث ، پشت همان میزی که هفده ماه پیش ، از آن جا حمله نظامی به افغانستان را اعلام کرده بود ، متن سخنرانی را به صدای بلند تمرین می کرد. این تالار ، دست کم به خاطر نقاشی روی دیوار که به محض ورود هر ملاقات کننده ای توجه او را جلب می کرد ، برای بوش دوست داشتنی ترین اتاق کاخ سفید بود .

نقاشی دیوار پشت سر جرج بوش ، پرزیدنت « مک کینلی » نخستین رئیس جمهوری ایالات متحده را که « تغییر رژیم » را عملی کرد ، در حالی نشان می دهد که دارد به دیپلمات هائی که عهد نامه

تبدیل کوبا به کشور تحت الحمایه و قرار داد تبدیل پورتوریکو به مستعمره ایالات متحده را امضا می کنند ، نگاه می کند .

این نقاشی سایه دار غم انگیز که تجسم امضای پروتکل صلح میان ایالات متحده و اسپانیا در دوازدهم اگوست 1898 است ، اثر نقاش فرانسوی « تئوبالد شارتران » است و به دلیل موضوع آن است که نام آن اتاق را تالار عهد نامه گذاشته اند . با این حال ، آنچه آن روز به عنوان « قرارداد صلح » امضا شد ، میان کشورهای همسنگ صورت پذیرفته بود . آن پروتکل ، در واقع سند تسلیم بود که ایالات متحده پس از شکست دادن ارتش اسپانیا در کوبا به آن کشور تحمیل کرده بود . مهم تر آن که، آن عهد نامه در حکم اعلامیه ای بود که ایالات متحده به آن وسیله می خواست بگوید حالا دیگر قادر و مایل است تا دولت های خارجی را براندازد .

با توجه به این مضمون ، جرج بوش در حالی که آماده ی تجاوز نظامی به عراق می شد « تالار عهد نامه » را مناسب ترین اتاق کاخ سفید برای تمرین سخنرانی خود تشخیص داد . او و مک کینلی، در حالی که به صورت نمادین در کنار هم نشسته بودند ، ادامه سیاست طولانی « تغییر رژیم » ایالات متحده را نمایندگی می کردند . تصمیم بوش به اشغال عراق ، نه تنها تغییری در تاریخ تجاوزکارانه ایالات متحده نبود ، بلکه انعکاس وفادارانه و تداوم بهره جستن از نیروها و باورهای مشابهی بود که به صورت انگیزه مک کینلی و اغلب روسای جمهوری عمل کرد که بعدها زیر سایه او ، پشت میزی نشستند که نقاشی تاریخی « شارتران » پشت سرشان بود .

مک کینلی [در اواخر قرن نوزدهم] و جرج بوش [در نخستین سال های قرن بیست و یکم ،] زمانی به ریاست جمهوری رسیدند که شور و التهاب میهن پرستی و مذهبی بر آمریکائی ها مسلط بود و شرکت های بزرگ آمریکائی برای دست یابی به بازارها و منابع و مواد خام خارج از ایالات متحده ، له له می زدند . هر دو رئیس جمهوری ، در خلال مبارزات انتخاباتی برای ورود به کاخ سفید ، وعده دادند که از قدرت نظامی آمریکائی فقط زمانی استفاده کنند که واقعا ضروری به نظر می رسد، و تاکید کردند که در این مورد ، حداکثر احتیاط را به خرج خواهند داد . هر دو ، عین هم ، وقتی وارد کاخ سفید شدند ، در اقدام به براندازی دولت های خارجی اصرار ورزیدند . به مردم ثابت کنند که دخالت نظامی آنان در کشورهای دیگر ، فقط « به خاطر بشریت » بوده و ایالات متحده به منافع خود فکر نمی کرده است . مک کینلی در آخرین دهه قرن نوزدهم ، درست از کلماتی استفاده کرد که بوش در دهه اول قرن بیست و یکم : « ما می خواهیم صلح و آزادی بیشتر را به جهان تقدیم کنیم . » هیچ يك از این دو رئیس جمهوری ، عین خیال شان نبود برسر کشورها و ملت هائی که حکومت هاشان را برمی اندازند ، چه خواهد آمد . مک کینلی اعتراف کرد که در مورد پیدا کردن فیلیپین در نقشه جهان ، فقط نظری مبهم و پراز رمز و راز هدایتش کرد که به هر صورت خارج از معادلات زمینی بود . بوش در مورد یقین خود به ضرورت اشغال عراق ، از کلماتی با مفهوم مشابه استفاده کرد که « من به غریزه خود تکیه می کنم . » هر دو رئیس جمهوری ، عمیقا مذهبی بودند و در این استدلال مبهم غرق شده بودند که بشریت در نبرد مداوم میان خوب و بد قفل شده است . بوش باور داشت که خدا راهنمای آنان است ، بنابراین ضرورتی ندارد که خود را پیش از صدور فرمان براندازی رژیم های خارجی ، گرفتار پرسش های پیچیده و مبهمی در مورد فرهنگ و هویت کنند .

تشابه و توازی دلایل تهاجم نظامی مك كینلی به فیلیپین و تهاجم جرج واکر بوش به عراق ، تکان دهنده است . هر دو رئیس جمهوری ، به منافع اقتصادی و فواید سیاسی تجاوز نظامی و اشغالگری ایالات متحده می اندیشیدند و دلایل دیگری را که به خورد آمریکائی ها می دادند ، دروغی بیش نبود. هر دو نیز از این انگیزه عمیق نظری الهام می گرفتند که ماموریت مقدس الهی ایالات متحده این است که نوع و شکل دولت خود را در سراسر جهان ؛ از نزدیک ترین کشورها ، تا دورترین شان در کره زمین بگسترده. هیچ يك از آنان ، تردیدی به دل راه نمی دادند که مردم آن کشورها ، مقدم آنان را به عنوان آمریکائی های آزادی بخش گرامی خواهند داشت . هیچ يك از آنان پیش بینی نمی کردند که برای مقهور کردن شورشیان ناسیونالیست ، باید جنگی دراز مدت را با قیام آنان پیش ببرند . در اوائل قرن بیست و یکم ، یعنی صد سال پس از آن که ایالات متحده به فیلیپین تجاوز نظامی کرد ، و چند سال پس از اشغال عراق ، این دو کشور به صورت شکننده ترین و بی ثبات ترین کشورهای همه ی آسیا در آمدند .

چهارده تجاوز نظامی ایالات متحده که از 1983 تا 2003 صورت گرفت ، پاسخ های آشکار درگیری های خاص نظامی بودند ، اما ، ضمنا ، این واقعیت عمیق را هم که چگونه نظریه ی عمومی ایالات متحده و نقش این نظریه در اشتباهی حاکمیت بر جهان شکل گرفت ، بیان می کردند . نتایج این تجاوزهای نظامی ، اگر چه در خود بالاترین آموزش ها را داشتند ، در مضمون عملیات آمریکائی در قرن « تغییر رژیم ها » بیشتر فهمیده می شوند . نظریه ای که در ورای این عملیات نظامی نهفته بوده است ؛ یعنی این فکر که آمریکائی ها حق دارند و حتی موظف اند تا حکومت هائی را که بد می دانند براندازند ، تازه نیست ، اما قدیمی ترین انگیزه ای است که باورهای آمریکائی را تعریف می کند .

* * * * *

تقریباً همه اقدامات آمریکائی برای براندازی دولتی خارجی ، در جریان بیداری ملت ها رسوبی تلخ از درد و خشم به جا گذاشته است . بعضی از این عملیات ، به کشتار بی گناهان انجامیده است . آن دیگران نیز ، ملت ها و حتی همه ی مناطق جهان را به کوره گدازان احساسات ضد آمریکائی تبدیل کرده است . فقط اشغال گرنادا در سال 1983 ، تاثیری کاملا متفاوت داشت . از میان چهارده کشور که ایالات متحده دولت ها شان را به زور سرنگون کرده است ، گرنادا نمونه ای است که اغلب مردمش ، از دخالت نظامی ناخشنود نبوده اند .

به لحاظ تاریخی ، بخصوص در مورد « عملیات فوری خشم » و اسم رمزی که برایش گذاشته بودند، به نظر مضحکه ای بیش نمی رسد . عدم تعادل میان دو طرف نبرد ، چند سابقه بیشتر در تاریخ جنگ نداشت . با این حال ، بخصوص در رابطه با آن چه در خلال اوائل سال های 1980 در سایر نقاط جهان رخ می داد ، رویداد ضمنی ی مهمی بود .

در سال 1981 که رونالد ریگان به ریاست جمهوری رسید ، موج نظامی گری چپ ، منطقه کارائیب را در می نوردید . مارکسیست های انقلابی قدرت را در نیکاراگوئه قبضه کرده بودند ، سایرین در السالوادور و گواتمالا می جنگیدند ، و جریان هائی که خود را ضد امپریالیست می

نامیدند ، در جامائیکا ، گویانا و سورینام در انتخابات پیروز شده بودند و می رفتند که به دولت برسند. بسیار دورتر از این خطه که ترسناک تر هم بود ، تندروها در ایران و سایر نقاط خاورمیانه قدرت می یافتند که بسیاری از آنان را باورهای بنیادگرای مذهبی به پیش می راند . اینان ، به طرقي تکان دهنده ایالات متحده را به مبارزه می طلبیدند . در آن آخر هفته ای که رونالد ریگان فرمان حمله نظامی به گرنادا را صادر کرد ، شبه نظامیان اسلامی ضربه هولناک و ویرانگری در بیروت به ایالات متحده زده بودند . این وقایع ، بر ملتی که هنوز کمرش از زیر فشار شکست چند سال پیش از آن در ویتنام راست نشده بود ، بسیار گران می آمد .

اگر ریگان و دستیارانش راهی صلح آمیز را برای حل مساله گرنادا بر می گزیدند ، احتمال زیادی وجود داشت که از این فشار بکاهند . این تدبیر اما ، به آنان چهره ای فاتح که مورد نظرشان بود ، نمی داد . پیروزی آمریکائی ها در گرنادا ، بیش از چیزی نتیجه ای نمادین بود . این عمل ، به جهان نشان داد که جزر و مد تاریخ ، آن گونه که بعضی ها به آن اشاره می کردند ، علیه ایالات متحده شروع به حرکت نکرده است . این تجاوز و قدرت نمائی نظامی ، ضمنا برای ریگان تجلی رهبری بود که قادر است دشمنان آمریکا ، و بخصوص آن هائی را که ضعیف بودند ، در هم بکوبد .

چهارده روز پس از تجاوز نظامی ، مردم گرنادا در نخستین انتخاباتی که آزاد معنی شده بود ، شرکت کردند . « هربرت بلیز » شصت و شش ساله سیاستمدار قدیمی که از حمایت صریح ایالات متحده برخوردار بود ، به عنوان نخست وزیر انتخاب شد . بلیز نرم حرف می زد ، آرام بود ، برخورداری ملایم و لطیف داشت ، و در عین آن که محتاط بود و صداقت داشت ، افتخارش این بود که طرفدار آمریکاست . مردم گرنادا که سال های پرآشوبی را از سر گذارنده بودند ، این ترکیب را می پسندیدند .

رژیم جدید نمی توانست از زیر بار این مسئولیت دردناک که مسببان واقعه « چهارشنبه خونین » را به دادگاه بکشاند ، شانه خالی کند . این وظیفه را آمریکائی های فاتح برای نخست وزیرشان تعیین کرده بودند و می گفتند آن ها بودند که کار را به قتل عام « چهارشنبه خونین » کشانده اند . پس از تعلق های فراوان ، سرانجام هجده مظنون را به دادگاه کشانند . چهارده تن از آنان محکوم به اعدام شدند ، که از آن جمله بودند برنارد و فیلیس کوارد ، هادسن آوستین ، لئون کورن ول و امام عبدالله که با نام واقعی خود « کالیستوس برنارد » محاکمه شد . سه تن دیگر به زندان دراز مدت محکوم شدند ، و یکی شان تبرئه شد . بعدها ، احکام اعدام به حبس ابد تبدیل شدند .

در خلال محاکمه ، بسیاری از گرنادائی ها از این که وکلای مدافع صلاحیت دادگاه را رد می کردند و مسئولیت موکلان خود در قتل عام را نمی پذیرفتند ، خشمگین شدند . پس از سال ها ، زندانیان در سال 1996 نامه ای سرگشاده خطاب به « همه زندانیان سابق دولت انقلابی مردم » نوشتند .

ما قبول داریم کسانی از ما که در جریان انقلاب رهبر بودیم ، نسبت به رنج های شما مسئولیت گروهی داریم و باید این مسئولیت را به طور کامل بپذیریم . بنابراین ، تنها کاری که می توانیم بکنیم ابراز تاسف و معذرت خواهی صادقانه از همه شماست ...

ما به شدت نگران اوضاع داخلی بودیم و در پشت هر حادثه ای ، دست ایالات متحده را می دیدیم . این احساس ، رفته رفته به همه مردم منتقل شد . در چنین ذهنیتی ، حقوق مدنی و انسانی کسانی که مخالف

ما بودند ، یا حتی اختلاف نظری با ما داشتند ، متأسفانه مورد نظر قرار نگرفت . ما در آن زمان به آن حد از بلوغ و خرد نرسیده بودیم تا متوجه شویم که بسیاری از آنان به خاطر وابستگی به ایالات متحده نیست که با ما مخالفند ، بلکه به خاطر عدم تعادل معقول در حاکمیت است ، و به طور واقعی هر شهروندی حق دارد از آزادی بیان و امکان شرکت در تحولات سیاسی برخوردار باشد... ما هر گونه حق شرکت در آینده سیاسی را نقض کردیم . وقتی رهبران مرتکب چنان اشتباه فاجعه باری که ما شدیم بشوند ، دست کم باید به حضور خود در عرصه سیاسی پایان دهند ، دست از بلند پروازی های خود بردارند و امور سیاسی را به دیگران واگذارند .

سه سال پس از انتشار این نامه ، فیلیس کوآرد که به عنوان قاتل محکوم به اعدام شده بود ، به خاطر بیماری و ناراحتی های جسمی آزاد شد . بقیه در زندان « ریچموند هیل » باقی ماندند . در سال 2004 ، دادگاه عالی شرق کارائیب ، احکام صادره برای آنان را لغو کرد . « کیت میچل » نخست وزیر وقت گفت مردم گرنادا از این حکم ناراحت شدند و « از سر افسوس آه کشیدند ، « برای آن که این مردم « هنوز برای آزادی این افراد آمادگی نداشتند . »

آیا ایالات متحده باید به گرنادا تجاوز نظامی می کرد ؟ اگر آن گونه که پرزیدنت ریگان ادعا می کرد ، دلیل اصلی نجات دانشجویان آمریکائی بود ، در این صورت پاسخ به احتمال قوی منفی است . دانشجویان را می شد در نهایت آرامش به خانه بازگرداند . و اتفاقاً مقام های گرنادائی خوشحال هم می شدند که از شر آنان خلاص شوند . حتی دومین خواسته ی ریگان هم که بیرون راندن کوبائی ها و اعاده ی دموکراسی عنوان می شد ، فریبکارانه بود ، برای این که پس از هرج و مرج ناشی از «چهارشنبه خونین » ، می شد به صورت صلح آمیز به این هدف دست یافت .

با این حال ، دو محرک که به خشم نهفته درگذشته باز می گشت ، کسانی را که با این تهاجم نظامی مخالف بودند ، عملاً خنثی می کرد . نخستین محرک ، ولو این که بعید به نظر می رسید ، متکی به این احتمال بود که رهبران جدید چنان عصبانی شوند که بر آمریکائی ها خشم بگیرند . استدلال این محرک هم آن بود که وقتی این رهبران رفقای قدیمی خود را قتل عام می کنند ، بعید نیست که علیه آمریکائی ها هم دست به اقدامات جدی بزنند . دومین واقعیت آن بود که در سال 1983 ، ایالات متحده ده سال بود که از شکست ها و تحقیرهای سایگون تا تهران و ماناگوا رنج می برد و دچار بی حسی شده بود . بسیاری از آمریکائی ها مشتاق بودند که این وضع و حالت را تغییر دهند و با همین انگیزه به رونالد ریگان رای داده بودند و چنین انتظاری از او داشتند . آمریکائی ها پیروزی می خواستند . وقتی مارکسیست های فناتیک گرنادا چنین فرصتی را برای ریگان فراهم آوردند ، آمریکائی ها در استفاده از آن فرصت درنگ نکردند .

گرنادا کشور کوچکی بود که مردمش را می شد در باغی از گل سرخ جا داد . پس از تهاجم نظامی سال 1983 ، فقط به قیمت قطعات چند کشتی توپدار که 132 میلیون دلار بیشتر نمی ارزیدند ، ایالات متحده می توانست این کشور کوچک را به باغ کارائیب تبدیل کند و دموکراسی و خوشبختی را برای مردمش به ارمغان ببرد . این عمل ، می توانست نشان بدهد که دست کم بعضی وقت ها ،

ایالات متحده نسبت به مردمی که دولت شان را بر می اندازد می تواند برخورد و رفتاری مثبت داشته باشد .

الگوی آمریکائی که بیش از يك قرن به صورت سنتی پایدار باقی مانده ، این بوده است که از ملت ها دوری کند و حقوق آنان را زیر پا بگذارد . درگرنادا اما ، این موقعیت را داشت که با کمترین هزینه رفتاری بهتر داشته باشد . بنا به سنت ، آمریکائی ها این فرصت را از دست دادند . پس از تجاوز نظامی ، کمک آمریکائی ها به گرنادا فزونی گرفت ، اما آنقدر نبود که خسارت های ناشی از تاخت و تاز ارتش ایالات متحده را جبران کند . طولی نکشید که سیاست گمرکی آمریکائی ها در معاملات تجاری با گرنادا ، مثل بقیه کشورهای کوچک کارائیب شرقی شد . این ، بدان معنی بود که انگار نه انگار تجاوزی ویرانگر به این کشور کوچک صورت گرفته و همه چیز به دست فراموشی سپرده شده است .

در سال های 1990 که کمک های ایالات متحده به گرنادا قطع شد ، گرنادا به راه های ناهنجار پول در آوردن افتاد . مدتی شروع کرد به فروختن پاسپورت به ملیت های دیگر . در این مورد ، به آنان اختیار می داد تا هر نامی را که می خواهند برای خود انتخاب کنند . ماموران مالی فرانسه ، گرنادا را در فهرست کشورهایائی قرار دادند که در آن ها پول شوئی صورت می گیرد .

بسیاری از کشورهایائی که در طول زمان مورد دخالت و تجاوز نظامی آمریکائی ها قرار گرفتند ، بزرگ و پیچیده اند . آمریکائی ها می توانستند به اقداماتی بسیار فراتر از آن چه کردند دست بزنند تا فیلیپین و ایران را به سمت ثبات و آزادی سوق دهند ، اما حتی کوشش های بسا قدرتمند از آن چه به وسیله خارجی ها صورت پذیرفت ، قادر نبود ملت ها را در چنین ابعادی تغییر شکل بدهد . در گرنادا اما ، باید می توانستند چنین کنند . پیروزی عملیات « خشم فوری » ، فرصت ممتاز و یگانه ای برای ایالات متحده به وجود آورد . فرصتی که می توانست به حرمت و عزت منجر شود . اما آمریکائی ها که ظرفیت محدود و مشخصی برای رابطه با جهان برای خود تعیین کرده اند ، در این اندازه ها و معیارها نمی گنجند . (البته حیرت آور است که در این نمونه استثنائی هم آقای کینزر نتیجه ای به نام افتخار و حرمت و عزت را برای تجاوز نظامی در نظر بگیرد . شاید این درک بدان معنی باشد که نویسنده با دیدگاه های نویسندگانی مثل نوام چامسکی و هوارد زین فاصله های مشخص دارد . هوارد زین استاد تاریخ دانشگاه ماساچوست که کتاب تاریخ مردم آمریکا را به عنوان تاریخ واقعی و مغایر با تاریخ رسمی نوشته است ، می گوید میهن پرست کسی است که نه تنها در مقابل دولت های ریاکار آمریکائی بایستد ، بلکه در مقابل هر گونه دخالت و تجاوز خارجی هم دولت را زیر ضرب ببرد ، نه آن که نتیجه ای سازنده و احترام انگیز را برای لشکرکشی به سرزمین های دیگر ، حتی در همان محدودی که آقای کینزر در نظر دارد ، در انتظارات خود بگنجاند - م)

* * * * *

در ساعاتی که نیروهای آمریکائی به پاناما تجاوز کردند و ژنرال مانوئل نوریگا را برانداختند ، پاناما سیتی در هرج و مرج خشونت بار فرو رفت . نتیجه ی قابل پیش بینی این تجاوز نظامی که به نظر ممتاز و بزرگ می رسید ، آمریکائی ها را کاملاً حیرت زده کرد . روزها طول کشید تا متوجه شدند

که با نابود کردن نیروی حفظ و تامین شهر و جامعه ، مجبورند خودشان جایگزین آن نیرو شوند تا نیروئی محلی شکل بگیرد . اما دیگر خیلی دیر شده بود .

بولوارهای اصلی پاناماسیتی ، پر از فروشگاه های بزرگی است که به حد وفور از اجناس گوناگون انباشته اند ، بوتیک هائی که جنس های گران می فروشند ردیف شده اند ، و بخصوص مغازه هائی که از تلویزیون و لوازم استریو تا جواهر الماس نشان و پوست پلنگ می فروشند ، چشم را خیره می کنند . خریداران اطراف و اکناف آمریکای لاتین و حوزه کارائیب ، برای خرید اجناس گران قیمت و رقابت بر سر خرید ، مدام به این شهر پرواز می کنند . روز پس از تجاوز نظامی آمریکائی ها ، پانامائی های فقیر بالاخره فرصت مناسبی پیدا کردند .

نزدیکی های ظهر 21 دسامبر 1989 ، خیابان های اصلی منطقه خرید ، از جمعیت تهیدستی که به بخاری های تازه از کارخانه در آمده و یخچال ها و ماشین های رختشوئی هجوم برده بودند ، موج می زد . بعضی ها با گاری آمده بودند و گاری را تا خرخره پر کرده بودند از گوشت یخ زده ، صندوق های مشروبات الکلی ، اثاث خانه و هر چیز دیگری که گیرشان آمده بود . در کمتر از سی و شش ساعت ، فروشگاه های مرکز خرید معروف پاناما سیتی را خالی کردند . عین همین اتفاق در کولون ، یکی از فعال ترین بنادر آزاد افتاد که گروه های غارتگر ، در آن حتی کانتینرها را هم در هم شکستند و خالی کردند . کمترین اقدامی می توانست جلو چنین هرج و مرج غارتی را بگیرد ، اما سربازان آمریکائی اصلا خودشان را نشان ندادند .

خسارت سنگین دیگری که ناشی از تجاوز نظامی آمریکائی ها بود ، آتش سوزی های مهیبی بود که در جریان نبرد رخ داد . بسیاری از خانه های اطراف ستاد فرماندهی (لاکومانداسیا) چوبی بودند . خانه های دور بر مرکز نیروهای دفاعی هم که تیراندازان آمریکائی و سایر نیروهاشان به آن هجوم برده بودند ، شرایط مشابهی داشتند . سلاح های سنگین ارتش ایالات متحده باعث شدند که شعله های آتش سر به آسمان بکشند ، مجتمع های ساختمانی را در خود بسوزانند ، و هزاران نفر را بی خانمان کنند . درست همان طور که سلسله مراتب فرماندهی آمریکائی ها پیش بینی نمی کرد که شهر دچار غارت شود و نیروهائی را برای جلوگیری از آن به میدان بفرستد ، ظاهرا هیچ يك از آنان به این احتمال نیندیشیده بودند که پاناماسیتی به این سادگی بسوزد .

بعضی از غارتگران ، زمانی که غنیمت های خود را جمع می کردند ، فریاد سر داده بودند **زنده باد پوئش !** البته اینان تنها کسانی نبودند که از تجاوز نظامی ایالات متحده اظهار خشنودی می کردند . بسیاری از پانامائی ها ، از شدت ناتوانی خود در مبارزه برای خلاص شدن از شر نوریگا ، احساس می کردند عقیم شده اند و زمانی که نیروهای آمریکائی او را برانداختند ، از این حالت در آمدند . در بسیاری از نقاط ، اینان با کف زدن به سربازان آمریکائی خوشامد گفتند .

تلفات آمریکائی ها در این عملیات بسیار سبک بود . فقط 23 کشته داده بودند که نه تن از آنان در تبادل آتش میان خودی ها به هلاکت رسیده بودند . عده زخمی هاشان هم 347 نفر بود . اما تعداد کشته های پانامائی ، هم چنان نا معلوم باقی مانده است . براساس تخمینی که بلافاصله فرماندهی جنوب منتشر کرد ، 314 سرباز پانامائی و 202 غیرنظامی جان خود را از دست دادند . بعضی آمریکائی ها ، و بسیاری از پانامائی ها ، براین باور بودند که آمار واقعی کشته شدگان ، دو برابر این بوده است .

وقتی نوریگا را در میامی به دادگاه بردند ، بیشتر حالت اسیر جنگی را داشت تا يك جنایتکار . این که آیا ایالات متحده بنا به قوانین بین المللی حق داشت او را بدزدد و محاکمه کند ، جای پرسش داشت . در نخستین مرحله از محاکمه او ، دلایلی که علیه او ارائه شده بود ضعیف و ناکافی به نظر رسید . در مرحله بعد ، دادستان « کارلوس لدر » زندانی فدرال را که از چهره های کلیدی کارتل مواد مخدر مدلین بود ، به عنوان شاهدی غیر منظره به دادگاه برد که باعث شگفتی شد . « لدر » نسبت به جنایات نوریگا آگاهی مستقیم داشت ، و شهادت او قطعی بود . در نهم آوریل 1992 ، رهبر مخلوع پانامائی به خاطر شرکت در هشت فقره قاچاق مواد مخدر به چهل سال زندان محکوم شد .

« گیلرمو ایندارا » رئیس جمهوری جدید پاناما ، در یکی از نخستین بیانیه های عمومی خود اعلام کرد که پانامائی ها برای همیشه بیستم دسامبر را به عنوان روز آزادی خود جشن خواهند گرفت ، اگر چه با گذشت ماه ها ، نظر بسیاری ها در مورد تجاوز نظامی ایالات متحده تغییر کرد و این تغییر ، رو به گسترش نهاد . بعضی ها تازه فهمیدند که چگونه ایالات متحده سال ها دست و دل بازانه از نوریگا حمایت کرده بود . دیگران متوجه شدند که چگونه در نتیجه ی تجاوز نظامی ایالات متحده ، خانواده ها بی خانمان شدند ، در آتش سوختند و دیدند که همسایگان شان در آتش فرو رفته اند . وقتی نخستین سالگرد تجاوز نظامی نزدیک شد ، عده ای فریاد سردادند که بیستم دسامبر را باید « روز عزای عمومی » اعلام کرد . پرزیدنت ایندارا که متوجه تغییر رای و نظر مردم شده بود ، اما می ترسید که موقعیت خود را نزد آمریکائی ها به مخاطره بیندازد ، به این مصالحه تن در داد که آن تاریخ را « روز واکنش » اعلام کند .

این واقعیت که ایندارا به وسیله دولتی خارجی به قدرت گماشته شده و در پایگاه نظامی خارجی سوگند خورده بود ، از همان آغاز او را فلج کرده بود . اگر او سیاستمدار کارورز ، یا مدیر ممتازی می بود ، شاید می توانست بر این لکه ننگ فائق آید ، اما هیچ يك از این مزایا را نداشت و در سال 1994 که از مقام ریاست دولت کنار رفت ، به شدت منفور بود . دو رئیس جمهوری بعدی ، « ارنستو پرز بالادرس » و « میریا موسکوسو » هم که پس از او آمدند ، نتوانستند اوضاع را تغییر دهند و پیشرفتی در این زمینه حاصل کنند .

مبارزات انتخاباتی سال 2004 ، از واقعه ی پس از تجاوز نظامی ایالات متحده به بعد ، هیجان بیشتری ایجاد کرد . عمده ترین دلایل هم آن بود که نام بسیار سرشناسی در میان کاندیداها به گوش می خورد . او « مارتین توریوس » پسر ژنرال مردم گرائی بود که از سال 1968 تا 1981 بر کشور حاکمیت داشت و پانامائی های تهیدست هنوز نام او را گرامی می داشتند . یکی از دلایل پیروزی مارتین ، بسته بودن دایره بود ، نه آن که فقط فرزند پدری محبوب بود .

وقتی مارتین توریوس پانزده ساله بود ، از پدرش تقاضا کرد تا به او اجازه دهد که به دسته ی هوگواسپادافورا که داشت تشکیل می شد تا دوش به دوش چریک های ساندینیست در نیکاراگوا بجنگد ، بپیوندد . پدرش موافقت کرد . آن پسر جوان ، موفق نشد به میدان نبرد برود ، اما اسپادافورا را گرامی می داشت . وقتی به ریاست جمهوری پاناما رسید ، نه تنها میراث پدرش را از انزوا در آورد و زنده کرد ، بلکه خاطره قهرمان رومانتیکی را هم که نوزده سال پیش قتل او پاناما را وارد دوره تازه ای از تاریخ کرد ، از بند و زنجیر تاریخی در آورد .

* * * * *

پس از حملات یازده سپتامبر 2001 به نیویورک و واشینگتن ، تردیدی وجود نداشت که پرزیدنت جرج واکر بوش دستور براندازی رژیم طالبان در افغانستان را صادر خواهد کرد . طالبان نه تنها به اسامه بن لادن و یارانش پناهگاه داده بود که از آن جا حملات را طراحی کنند ، بلکه آنان را به صورت شرکای معنوی دولت خود در آورده بود . (البته خود نویسنده ، رابرت دریفوس در کتاب بازی شیطان ، و صدها ماخذ و منبع دیگر ، در طول این سال ها ثابت کرده اند که بن لادن و شبکه اش القاعده و طالبان و سایر جریان های موسوم به تند رواسلامی را چگونه و چرا ایالات متحده ، بریتانیا و اسرائیل با هزینه های کلان و آموزش بالا و با کمک های مستقیم پاکستان و عربستان سعودی ساخته و پرداخته اند و حمله به نیویورک و واشینگتن و عملیاتی از این دست در نقاط دیگر جهان ؛ همانگونه که جمهوری اسلامی ، از دل چنین مهندسی حسابگرانه ، اما شدیداً ابلهانه ای در آمده اند - م)

با عدم پذیرش تسلیم کردن بن لادن به ایالات متحده ، یا سایر قدرت ها ، با هدف مجازات او ، رژیم طالبان لگد به بخت خود زد (از ماه ها پیش از پایان دوره ریاست جمهوری جرج واکر بوش ، و درحالی که حمله نظامی به افغانستان و نتایج ناشی از اشغال این کشور ، رنج های سالیان دراز افغانی ها را به بهانه ی براندازی رژیم طالبان با شدت غیرقابل تصویری افزایش داده است ، در زمان ترجمه این کتاب طالبان دست کم يك سوم از خاک افغانستان را در اشغال خود دارد و حامد کرزای از کارورزان و آموزش دیده های طراز اول سی آی ا که رئیس جمهوری منتخب ایالات متحده در افغانستان است ، از طالبان و بخصوص ملا عمر خواسته است تا بیاید پای میز مذاکره و در دولت سهیم شود . دولت ایالات متحده هم ، با این پیشنهاد در سال 2008 موافقت کرد و حتی پیشنهاد داد که مذاکرات در ژنو صورت بگیرد ، اما رهبران طالبان و بخصوص ملا عمر ، زیر بار نرفتند و ادامه جنگ را ترجیح دادند . ضمناً ، باراک اوباما رئیس جمهوری جدید از حزب دموکرات که بیستم ژانویه 2009 وارد کاخ سفید شده است ، چه پیش از نشستن بر مسند قدرت و چه پس از انتخاب ! شدن ، در برنامه اش گنجانده است که نیروهای نظامی ایالات متحده در افغانستان را که 32 هزارتن اعلام کرده اند ، به دو برابر افزایش دهد و از نیروهای ائتلاف هم بخواهد به نیروهای خود بیفزاید - م)

با این حال ، تصمیم به اقدام علیه طالبان (که از آستین و با سرمایه و آموزش خود آمریکائی ها و پاکستان و عربستان و کمک های موساد و چین) در آمده بود ، تازه بخش آسان کار بود . سخت تر از آن ، تصمیم درمورد چگونه عمل کردن بود . دو گزینه وجود داشت ، که هر يك سرشار از خطرهای دراز مدت بودند . بوش کم خطرترینش را انتخاب کرد . خودداری او از اعزام نیروهای آمریکائی به میدان نبرد ، برای رهبران تروریست امکان فرار فراهم می کرد و بخش وسیعی از افغانستان را در چنگ سرکردگان مواد مخدر و بنیادگرایان جنگاور باقی می گذاشت . ضمناً سربازان آمریکائی را از راه های آسیب پذیر بودن دور نگه می داشت و باعث می شد که ایالات متحده از تجارت « باز سازی ملی » محروم بماند .

بنابراین ، تنها راه حل ، تجاوز نظامی گسترده به افغانستان و توافق برسر این بود که تعداد زیادی از نظامیان ارتش ایالات متحده ، سال ها در این کشور لنگر بیندازند . این گزینه ، ممکن بود به

دستگیری بن لادن بینجامد ، و شاید هم نتیجه اش انداختن افغانستان به راه هائی برای ثبات باشد . «لاری گودسان» از کالج جنگ نظامی ایالات متحده که از کارشناس خبره امور افغانستان است ، معتقد است که این گزینه نیاز به « تعهدی نفس بر در عمق خود ، وسعت عمل ، تشدید عمل و سرعت عمل داشت . » حال آن که تاریخ جدید افغانستان نشان می دهد که « يك متقال كوشش برای ساختار ملی ، به خروارها عملیات نظامی شفا بخش می ارزد. »

به محض وقوع حادثه 2001 ، کاملاً روشن بود تنها ضربه ای که نه تنها طالبان را در هم می کوبد و القاعده را فلج می کند ، بلکه در عین حال باعث ثبات افغانستان و ایجاد و تقویت محیطی سالم تر در منطقه می شود ، شاید به بیش از دولشکر کامل ایالات متحده و نیروهای زمینی هم پیمانانش نیاز دارد که دست به عملیات برق آسا ، بازسازی گسترده (که با ساختن راه ها باید آغاز شود) بزنند تا مانع مداخله همسایگان افغانستان شود و احتمالاً يك حکومت نظامی آمریکائی را برای اطمینان دادن به این کشور ، در آن مستقر کند . علیرغم واقعه تکان دهنده یازده سپتامبر ، برای دولت ایالات متحده سخت بود که با چنین راه حل هائی مخالفت کند . در این صورت ، دولت ایالات متحده نمی توانست پاسخگوی فرماندهان بالای ارتش کشور باشد که از ماموریت حفظ صلح و دادن تلفات سنگین در جهت انجام این گونه استراتژی ها بیزار بودند . بنابراین ، راه حل های دیگری را جایگزین کردند و بر آن بودند که معیارهای هلاکت بار احتمالاً برای حل مساله کافی نخواهند بود .

علاوه بر مخالفت با ماموریت های « بازسازی ملی » و آرزوی رساندن تلفات آمریکائی ها به حداقل ، پرزیدنت بوش و مشاورانش دو دلیل مهم دیگر هم برای رد نظریه درگیر شدن دراز مدت در افغانستان داشتند . نخستین دلیل مهم شان آن بود که چنین تعهدی برای درگیری دراز مدت در افغانستان ، تنها با حمایت گسترده بین المللی که احتمالاً از مجرای سازمان ملل بگذرد می تواند موفق باشد . این روش ، آمریکائی ها را مجبور می کرد که قدرت و اختیار را با اروپائی ها و سایرین تقسیم کنند . دولت بوش چنین نتیجه ای را نمی پسندید .

اما دلیل مرکزی بوش برای رد گزینه تعهد و درگیری دراز مدت در افغانستان ، تمرکز توجه او به جای دیگری بود . او به اهمیت ثبات افغانستان واقف بود و مسلماً از به دام انداختن بن لادن و پیروان او خشنود می شد ، اما علاقه و اشتیاق او نسبت به این پروژه ها ، در مقابل تصمیم قطعی او در مورد عراق و صدام حسین رنگ می باخت .

برای ایالات متحده ، دست زدن به اقدامی جدی با هدف آرام کردن افغانستان ، به لحاظ هزینه و صرف نیرو ، می توانست با اقدام برای ایجاد هرج و مرج و اغتشاش در سال های دهه ی 1980 که افغانستان در اشغال شوروی بود و فراتر از میلیاردها دلار برای آمریکائی ها هزینه برداشت ، قابل مقایسه باشد . عملی که با چنان هزینه های سرسام آور و نتایج هولناکی ، شش سال به طول انجامید . چنین اقدامی ، می توانست این احتمال را به وجود آورد که ایالات متحده قادر نباشد تهاجم نظامی گسترده ای نظیر آن را در نقطه ای دیگر انجام بدهد . این عمل ، می توانست دست و بال جرج بوش را به طور کلی برای تجاوز نظامی به عراق و اشغال آن کشور ببندد که او آمادگی پذیرش چنین نتیجه ای را نداشت .

قرن آمریکائی عملیات « تغییر رژیم ها » نشان داده بود که ایالات متحده مایل به ایجاد حاکمیت مستقل و مداوم خود بر سرزمین های خارجی نیست و جایگزین کردن حکومت های تحت الحمایه و وابسته را پس از تجاوز نظامی و اشغال ، به ماندن در آن کشورها ترجیح می دهد . آمریکائی ها مثل اسپانیائی ها ، بریتانیائی ها ، فرانسوی ها و سایرین ، نمی خواستند امپراتوری خود را از این طریق و با این شیوه به جهان تحمیل کنند و دهه ها در کشورهایی که آن ها را مورد تجاوز نظامی و اشغال قرار داده اند ، لنگر بیندازند . به دو دلیل که مطلوب به نظر می رسید ، افغانستان در این مورد استثنائی بود . دلیل اول آن بود که سهم عمده ای از درهم شکستن و سقوط افغانستان ، متوجه ایالات متحده بود که نتیجه ی دخالتش از طریق حمایت شورشیان در سال های 1980 ، باعث ویرانی این کشور شده بود . پس این بحث می توانست مطرح باشد که ایالات متحده اخلاقا موظف است تا در بازسازی کشوری که به نابودی آن کمک کرده بود ، اقدام کند . فراتر از مساله اخلاقی ، این مساله وجود داشت که چگونه می شود کاری کرد که افغانستان دوباره در راس هرم تولید کنندگان هروئین جهان قرار نگیرد و به بستری برای تکثیر و توسعه ترور و تروریسم تبدیل نشود . وقتی دولت بوش توجه و تمرکز خود را معطوف به عراق کرد ، این مساله را بکلی کنار گذاشت .

فقط چند هفته پس از سقوط رژیم طالبان ، در اواخر سال 2001 ، گروهی از رهبران افغانستان در « بن » گرد آمدند تا حامد کرزای کاندیدای دست چین شده ی آمریکائی را به ریاست دولت انتقالی شش ماهه بگمارند . (ریاست جلسات پنج روزه برای پیش بردن سیاست ایالات متحده را هم یوشکا فیشر وزیر امور خارجه وقت آلمان از حزب سبزها ، و گرهارد شرودر صدراعظم آلمان از حزب سوسیال دموکرات عهده دار بودند که بنا به تعبیر مفسران ، وظیفه دلالی را بسیار ماهرانه پیش بردند - م) حامد کرزای از رهبران انگلیسی زبان پشتون است که اغلب سال های دهه 1990 را در خارج از افغانستان زندگی کرده بود . در پایان دوره انتقال ، مجمع گسترده تری از رهبران افغانستان - که در آخرین لحظات برای تضمین نتیجه ی مورد نظر ایالات متحده ، به وسیله آنان گسترده تر شد - ، انتخاب کرزای را مورد تائید قرار داد . پس از آن ، رهبر دست نشانده ای که قبلا از طرف آمریکائی ها انتخاب شده بود ، توانست با کسب 70 درصد رای واجدین شرایط رای دادن ، هفده کاندیدای دیگر را شکست دهد و به ریاست جمهوری افغانستان تحت اشغال آمریکائی ها و نیروهای ائتلاف برسد .

آمریکائی ها برای اداره و هدایت کرزای ، زالمای خلیل زاد را که در مذاکره با طالبان از طرف کمپانی نفتی یونو کال Unocal ناکام مانده بود و اساسا برای آن کمپانی کار می کرد ، به عنوان سفیر ایالات متحده به افغانستان فرستادند . خلیل زاد و کرزای با هم کار کردند ، اما حتی با کار سنگین ، به خاطر کمبود منابعی که واشینگتن به آنان داده بود ، به کندی پیش می رفت . در سال 2005 که خلیل زاد سفیر ایالات متحده در عراق شد ، درگیری های افغانستان هیچ تفاوتی با پیش نکرده بود .

وقتی زمان کمک رسانی به افغانستان رسید ، نیروهای خارجی ، وبخصوص به طرز کاملا چشم گیری ایالات متحده ، از خود خست نشان دادند . در مقایسه با جمعیت و به طور سرانه هم که حساب کنید ، کمک های کمتر و نیروهای حافظ صلح کمتری نسبت به بوسنی ، کوسوو ، تیمور شرقی ، یا رواندا ؛ چهار خطه دیگری که همان زمان در حال بازسازی عوارض و عواقب پس از جنگ بودند ، به افغانستان دادند . این سیاست ، به ما اطمینان می داد که افغانستان در ویرانی باقی خواهد ماند ، که

فرماندهان جنگی به کار خود برای تسلط بر قسمت اعظم افغانستان ادامه خواهند داد ، که بازماندگان طالبان دوباره به عنوان نیروی جنگی به صحنه خواهند آمد ، که بن لادن و سایر رهبران تروریست ها به صورت گسترده تر و با دست بازتری باقی خواهند ماند ، و تجارت مواد مخدر نقش اساسی تری در اقتصاد افغانستان بازی خواهد کرد . افغانستان در سال 2002 سه هزار و دویست تن هروئین تولید می کرد ، در سال 2003 میزان تولیدی هروئین به 3600 تن و در سال 2004 به 4200 تن رسید . آخرین آماری هم که داده شده ، نشان می دهد که 87 درصد کل هروئین جهان را افغانستان تولید می کند . (بنا به آماری که پس از انتشار این کتاب و اکنون در زمان ترجمه این آخرین فصل منتشر شده ، فرستنده آمریکائی سی ان ان هم اعلام می کند که اکنون 90 درصد هروئین جهان در افغانستان تولید می شود . از سوی دیگر ، رسانه های اصلی خبر ، گزارش می دهند که 680 میلیارد دلار در سال در آمد سرمایه داری از مواد مخدر است که عمدتاً هروئین افغانستان و کوکائین کلمبیا را شامل می شود . هم افغانستان و هم کلمبیا ، به وسیله حکومت های دست نشانده ایالات متحده و با حضور گسترده نیروهای نظامی آمریکائی اداره می شوند . ضمناً ، بنا به گزارش ها ، در سال های دهه 1980 که ایالات متحده برای تغذیه مالی جهادی ها پول کم آورده بود ، سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده CIA در مرز افغانستان و پاکستان صدها لابراتوار هروئین سازی ساخت که در آمد سالیانه اش بنا به تحقیق مستند خانم آرون هاتی روی نویسنده درخشان هندی و سایر محققان ، بین صد تا دویست میلیارد دلار در سال بود - م)

ظهور ظاهری و کند دموکراسی در افغانستان که به زعم ایالات متحده در انتخاب حامد کرزای خودش را نشان داده و بعد در پارلمان ملی به نمایش در آمده بود ، گام مثبتی بود که جرج بوش آن را نوعی پیروزی تلقی کرده بود و احساس سرور می کرد . با وقوع وقایع بد شگونی در منطقه ، مثل امنیت و کشت گسترده خشکاش که به موازات این دموکراسی فریبنده توسعه می یافتند ، ایالات متحده به آن ها اهمیتی نداد و همچنان بر طبل ایجاد دموکراسی کوبید . چشم انداز رژیم می که قادر به حفظ مرزهای افغانستان باشد ، دور از دسترس باقی ماند ، در حالی که مرحله انتقالی کشوری در هم شکسته به مرکز پرورش و توسعه تروریسم ، با سرعت سرسام آوری در چشم انداز قرار گرفت . تجاوز نظامی آمریکائی به افغانستان ، نتیجه ای بسیار عالی داشت . این نتیجه ، در ظاهر امر در هم شکستن رژیم بود که اجازه می داد تروریست های ضد غرب در آن آموزش ببینند و آزادانه نقشه بکشند و برنامه ریزی کنند . اما تاثیر فوری دیگری هم داشت . جنگجویانی که ایالات متحده آنان را برای برانداختن طالبان استخدام کرده بودند ، در جریان نبرد خود هزاران افغانی و خارجی را دستگیر کردند و تقریباً همه آنان را به زندان های ایالات متحده تحویل دادند . بعضی از آنان ، چهره های مهم طالبان و القاعده بودند . عده ای شان هم سربازان مفلوکی بودند که محض روزی کار می کردند و وقتی ورق برگشت و ایالات متحده افغانستان را اشغال کرد ، در جهت مخالف به جنگ ادامه دادند . بقیه هم ، یا اشتباهاً دستگیر شده بودند ، یا به خاطر برخوردهای شخصی به آنان اتهام زده شده بود . عده بسیاری از ایشان ، در زندان های پراکنده ای که آمریکائی ها در پایگاه نظامی «بگرام» ، نزدیک کابل ، ساخته بودند به بند کشیده شدند و زیر چنان شکنجه هائی بازجویی شدند که بسا هولناک تر و خشن تر از رفتاری بود که ایالات متحده از دوران جنگ در فیلیپین به بعد نسبت به زندانیان شان روا داشته بودند (لطفاً برگردید به زمان تجاوز وحشیانه نظامی به فیلیپین در دوران ریاست

جمهوری مک کینلی که در همین کتاب بیان شده است. یکی از انواع شکنجه ها در مورد فیلیپینی ها آن بود که خیزران، یا نی هندی، را که بسیار قطور است به حلق اسرا فرو می کردند، از سر گشاد خیزران که بیرون می ماند آب گندیده به معده ی آنان می ریختند و وقتی شکم ها باد می کرد، سربازان آمریکائی محض تفریح روی شکم آنان می پریدند تا آب گندیده تخلیه شود و دوباره معده را پر از آن آب کنند. این عمل آنقدر تکرار می شد تا اسیر بمیرد - م) صدها اسیر افغانی نیز به پایگاه نظامی ایالات متحده گوانتاناموی کوبا منتقل شدند تا زیر فشارهائی قرار بگیرند که انجام آن ها در خاک ایالات متحده غیر قانونی بود. پرزیدنت بوش و دستیارانش اصرار داشتند که روش های بازجویی بی رحمانه در گوانتانامو، از شدت تهدید تروریسم در ایالات متحده می کاهد، و اساسا متناسب با آن شدت است. حال آن که به نظر میلیون ها انسان در سراسر جهان، این عمل سمبل نفی معیارهای حقوق بشر در ابعاد جهانی بود. پیامد موج ضد آمریکائی، بدون تردید اطمینان داشت که اطلاعات تخلیه شده به وسیله بازجویانی که به چنین بازجویی های خشونت باری مبادرت می ورزیدند، هیچ گونه ارزشی ندارد.

آینده افغانستان، عمدتا به جای تمرکز بر بازسازی این کشور، به تصمیم سرنوشت ساز پرزیدنت بوش در مورد تجاوز نظامی به عراق و اشغال آن کشور بستگی داشت. با انتخاب سیاستی که به فاجعه انجامید، حال آن که می توانستند از طرف ایالات متحده و سایر کشورها به صورت کمکی حتی اندک برای بازسازی افغانستان عمل کنند، این کشور هرگز از ورطه ی رنج و عذاب در نیامد. سال ها پس از تجاوز نظامی و اشغال، افغانستان به صورت خطرناک ترین کشور بی ثبات جهان در آمد.

* * * * *

اشغال آمریکائی عراق، تقریبا با همان دشواری و مشکلاتی پیش رفت که تجاوز نظامی. درد سر، درست چندساعت پس از سقوط صدام حسین که غارتگران به سراسر بغداد هجوم بردند و زندانیان جنائی از زندان ها بیرون زدند به آدمکشی، آغاز شد. بعد، شش هفته ای که از اشغال گذشت، آمریکائی ها نه تنها دستور انحلال پلیس مخفی صدام و گارد نخبه ریاست جمهوری او، بلکه فرمان انحلال کل ارتش عراق را صادر کردند. این اقدام، باعث شد که بیش از 300 هزار مرد جوان آموزش دیده در تاکتیک های نظامی، از کار بیکار شوند و خشمگین علیه اشغالگران به جوش آیند. هیچ نیروئی که قادر به حفظ امنیت باشد، جایگزین ارتش نشد، و مسئولان پنتاگون که تصمیم گرفته بودند نظریه ی وزیر دفاع دونالد رامسفلد را که می گفت در جنگ ها می شود با نیروی نظامی نسبتا کمتری پیروز شد به اثبات برسانند، از فرستادن سربازان بیشتری برای حفظ امنیت، حفاظت از انبارهای اسلحه و بستن مرزها برای ورود شورشیان خارجی، امتناع کردند. ظرف چند ماه، دشمنان اشغال و اشغالگران، نیروی شورشی قدرتمندی را که ایالات متحده از زمان درگیری ویتنام به بعد هیچ گاه با آن مواجه نشده بود، سازمان دادند.

فقط در سه هفته ی میان بیستم مارس 2003، زمان حمله به عراق، و نهم آوریل که رژیم صدام سقوط کرد، آمریکائی ها 122 کشته دادند. ظاهرا جرج بوش باور کرده بود که این حداکثر تلفاتی است که ایالات متحده تحمل خواهد کرد، حال آن که فقط دوسال پس از آن، شورشیان تقریبا 2000 نظامی دیگر آمریکائی را کشتند. چند برابر آن نیز از عراقی ها کشته شدند. هیچ پایانی برای

درگیری در منظر نبود . بدون آن که چهره قدرتمندی برای همبستگی این کشور عمیقا درهم شکسته و متلاشی وجود داشته باشد که بتواند گروه های گوناگون را به وحدتی حتی نسبی برساند ، یا زمینه ای برای انتقال قدرت به شهروندان عراقی در چشم انداز باشد ، عراق در واقع به حیطة ی تاخت و تاز فرقه های متعصب و خشونت های ضد آمریکائی تبدیل شد .

نکته ی تکان دهنده ی دیگری که آمریکائی ها پس از براندازی صدام با آن مواجه شدند ، در واقع مبین این واقعیت بود که ادعای صدام در مورد نداشتن سلاح های بیولوژیکی ، شیمیائی ، یا اتمی ، درست بود . يك گروه آمریکائی ، ده ماه عراق را در جست و جوی این گونه سلاح ها از پاشنه در کرده بود ، اما نه اثری از آن ها یافته بود و نه هیچ نشانه ای از کارخانه های سازنده چنین سلاح هائی . وقتی کار این گروه در عراق به پایان رسید ، « دیوید کای » که رئیس بازرسان بود ، به واشینگتن بازگشت و به کمیسیون نیروهای مسلح در سنا گفت که « مرتکب اشتباه بزرگی شده اند . » دیوید کای تاکید ورزید که « تقریبا همه ما به راه خطا رفته بودیم و به یقین می گویم که من خود از آن جمله بودم . »

وقتی روشن شد که هیچ دلیلی برای اثبات ادعای بوش مبنی بر آن که صدام حسین سلاح های کشتار جمعی دارد ، یا دست اندرکار ساختن آن هاست ، وجود ندارد ، به دلایل دیگر متوسل شد . رئیس جمهوری ایالات متحده شروع کرد به تاکید ورزیدن بر این دلیل که فقط برای خلع سلاح و براندازی صدام به عراق نرفته ، بلکه رفته است تا برای بنیان نهادن دموکراسی صلح آمیز که می تواند باعث ایجاد موجی از اصلاحات در خاورمیانه شود ، به مردم عراق کمک کند . تغییر موضع سریعی بود ، اما نتوانست جز تشدید اخلاص در دولت خود او ، اثری روی دیگران بگذارد . اگرچه اقدام نظامی به براندازی صدام نیروی زیادی را صرف خود کرد و بلیون ها دلار هزینه برداشت ، اما مطلقا حامل برنامه ای نبود که پس از رفتن او چه باید کرد . (باراک اوباما در سخنرانی نخستین ماه ریاست جمهوری خود در پایگاه نظامی کارولینای شمالی - اواخر فوریه 2009 - ، این هزینه را تا پایان سال 2008 سه تریلیون دلار اعلام کرد .)

بوش سرسختانه و مستمر روی حرفش ایستاد و زیر بار نرفت که او و دولتش در طراحی این جنگ و اشغال عراق و پیامده های آن مرتکب خطا شده اند . رئیس جمهوری ایالات متحده (که به بد نام ترین ، شرورترین و جنگ افروز ترین روسای جمهوری این کشور توسعه طلب و زور گو معروف شده و با کشیدن بار دو جنگ و دو کشتار وحشیانه در افغانستان و عراق و شرکت مستقیم در قتل عام مردم فلسطین به دوش ، بنا به معیارهای جهانی باید به همراه دستیاران خود در دادگاه جهانی جنایات جنگی محاکمه شود ؛ یا می شد که نشد - م) اعتراف می کند که شورش علیه تجاوز نظامی به عراق و اشغال این کشور را پیش بینی نمی کرد ، اما اصرار می ورزد زمانی که ماجرای « عملیات آزادی عراق » در تاریخ نوشته شود ، به عنوان يك پیروزی تاریخی مورد قضاوت قرار خواهد گرفت . این که چرا در نهایت جرج بوش هرگز به انتقاد از خود نپرداخته ، از اظهار تاسف و مرثیه سرائی های او در اثبات این که عملیات بسیار خوب پیش رفته است ، کاملا پیداست .

شانزده ماه پس از تجاوز نظامی و اشغال ، بوش در مصاحبه ای می گوید : « اگر قرار بود دوباره دست به این عملیات بزنیم ، به نتایج فاجعه بار پیروزی نگاهی می کردیم . »

اگر بشود اسمش را پیروزی گذاشت ، این بود نوع پیروزی . جنگ ایالات متحده ، عراق را تبدیل به دژ مستحکم هرج و مرج خشونت بار و آهن ربائی برای جذب نیروهای متعصب از سراسر جهان کرد . این تجاوز ، چنان موجی از احساسات ضد آمریکائی را در جهان راه انداخت که در تاریخ پیش از آن سابقه نداشته است . بدتر از همه آن که منابع بی شماری را که می توانستند در جنگ علیه القاعده و سایر گروه های تروریستی (ساخت سی آی ا ، ام آی 6 ، موساد و... - م) به کار گرفته شوند ، به ضد خود تبدیل کردند و گسترش دادند . با برداشتن فشار از این گروه ها ، جنگ عراق برای آنان زمینه و بستری فراهم کرد تا به جهاد جهانی خود ادامه دهند و حملات مرگباری را در اندونزی ، اسپانیا ، بریتانیا و نقاط دیگر سازمان دهند .

اشغال نظامی ، در طبیعت خود ستمگرانه است ، و اگر چه روش های جنایتکارانه ای که نظامیان آمریکائی در عراق از آن استفاده کردند ، ممکن بود از نقطه نظر نظامی دفاعی به نظر برسد ، خشم بسیاری از عراقی و مردم بی شماری را در سراسر جهان برانگیخت . این خشم ، زمانی به نقطه اوج خود رسید که تصاویر رفتار وحشیانه نظامیان آمریکائی در زندان ابوقریب بغداد اجتماعی شد . رفتاری که در این تصاویر با زندانیان مشاهده می شد ، جهان را تکان داد . بوش و مدافعان او از این سوء رفتار ابراز تاسف کردند ، اما اصرار ورزیدند که اتفاقی استثنائی است و ربطی به سیاست ارتش ایالات متحده ندارد . همان گونه که ژنرال « آرتور مک آرتور » به نیروهای آمریکائی در فیلیپین گفته بود ضرورتی ندارد نگران « نظارت صریح قوانین جنگ » باشند ، جرج بوش هم حکم صادر کرد که پیمان نامه های ژنو در مورد رفتار با زندانیان ، مشمول زندانیائی که از افغانستان یا عراق به اسارت رفته اند ، نمی شود .

بوش و مشاورانش امیدوار بودند که در آینده عراق توسعه و دموکراسی حاکم شود . بلافاصله پس از براندازی صدام ، اقدام به ایجاد « شورای حکومتی » کردند تا در اداره کشور به آن ها کمک کند . شورای آمریکائی ، ایاد علوی سیاستمدار طرفدار آمریکا را که سال ها خارج از عراق زندگی کرده بود ، تا سازمان یافتن انتخابات ملی (!) به نخست وزیری گماشت . در انتخابات که 30 ژانویه 2005 برگزار شد ، علوی تمام عیار مایه گذاشت و به برد خود اطمینان داشت . حزب او اما ، به حزب دیگری به رهبری ال جعفری ، عضو جامعه ی مسلط شیعه که هدفش نزدیک شدن به ایران بود، باخت .

نتیجه ی کار ، تناقض هائی در نقشه آمریکائی ها برای عراق به وجود آورد . بوش و مشاورانش مدام اصرار می ورزیدند که می خواهند عراقی ها از کامل ترین نوع دموکراسی بهره مند شوند ، و دلیل می آوردند هر ملتی که آحادش در بیان خود آزاد باشند ، لاجرم طرفدار آمریکائی ها خواهند بود. واقعیت اما ، چنین نبود . خیلی از عراقی ها ، نه تنها از خطاهای ایالات متحده در جریان اشغال خشمگین بودند ، بلکه می خواستند روابط کشورشان با ایران توسعه یابد . بنیادگرایان ایرانی دهه ها کار کرده بودند تا نفوذ خود را در عراق پایه گذاری کنند ، اما به موفقیت های ناچیزی در این زمینه دست یافتند تا ایالات متحده ، که ظاهرا بزرگ ترین دشمن آنان جلوه داده می شد ، چنین فرصت و امکاتی را برای آنان فراهم کرد .

در انتخابات سال 2005 ، یکی از مقام های ارشد اطلاعاتی ایران گفت : « در سراسر عراق ، کسانی که ما از آن ها حمایت می کردیم به قدرت رسیدند . »

دست کم بعضی از مسائل بی شماری که در دو ساله ی نخست اشغال آمریکائی عراق سراسر این کشور را فرا گرفت ، قابل اجتناب بودند . اگر آمریکائی ها در آن مدت زمان نیروی نظامی کافی به عراق می فرستادند ، اگر ارتش عراق را منحل نمی کردند ، و اگر جلو جارو کردن همه اعضای حزب بعث از مشاغل دولتی را می گرفتند ، این احتمال می توانست وجود داشته باشد که از ظهور شورشیان جلوگیری کنند . اگر چه سایر اشتباهات و خطاهای آنان ، از این هم برای شان گران تر تمام شد .

يك سال تمام پیش از تجاوز نظامی به عراق ، وزرات امور خارجه روی پروژه ای بلند پروازانه به نام « آینده عراق » کارکرد . هدف این پروژه یافتن راهکارهایی برای امنیت و آغاز گذر به دموکراسی پس از براندازی صدام بود . گروه پر جمعیتی از کارشناسان ، از جمله بیش از دویست عراقی که تقریباً همه گروه های قومی و سیاسی عراق را نمایندگی می کردند ، سی جلد گزارش و رهنمود تهیه کردند که چگونه می شود همه چیز ، از صنعت نفت کشور گرفته تا نظام قضائی عراق را بازسازی کرد . این سی جلد توصیه را ، همراه با فهرستی از هفتاد و پنج کارشناس عرب زبان که حاضر بودند پس از سرنگونی صدام به عراق بروند ، به پنتاگون بردند . دونالد رامسفلد وزیر دفاع ، با بی اعتنائی و کاملاً سرسری ، رهنمودهای آنان و نظرات شان را رد کرد .

در شاخص ترین پیش داوری غلط « عملیات آزاد سازی عراق ، « بوش و دستیارانش خودشان را قانع کرده بودند که پس از تجاوز نظامی و اشغال ، مساله ای جدی پیش نخواهد آمد . به حرف دیگرانی هم که نظر دیگری داشتند ، گوش ندادند و آنان را شکاکان اهل آه و ناله خطاب کردند . کوردلی لجوجانه این گروه ، آن چه را که به زعم ایشان باید پیروزی درخشان می بود ، تبدیل به صحنه ای خونین کرد که فقط دو سال پس از اعلام « عملیات جنگی بزرگ » به قیمت صدها میلیون دلار و کشته شدن روزانه ی يك یا دوسرباز آمریکائی انجامید .

ژنرال تامی فرانکس بعدها گفت : « هیچ اطلاعاتی فراهم نیامده بود تا به ما بگوید شورشیان در راهند ، دارند می آیند ، دارند می آیند ، و این است پایانی که شما باید برای رو به رو شدن با آن آماده باشید . این اطلاعات هرگز به ما داده نشد . هرگز چنین نشد . به ما در این مورد هیچ اطلاعاتی ندادند . »

رهبران آمریکائی با عمل خود درست به همان سرنوشتی دچار شدند که بریتانیائی ها پس از جنگ دوم جهانی در کوشش برای مطیع کردن و به انقیاد درآوردن عراق دچار شده بودند . عراقی ها در سال 1920 علیه حاکمیت استعماری قیام کردند . انگلیسی ها نیرو فرستادند تا شورش مردم را سرکوب کنند ، اما دیری نگذشت که به گرداب مهلك خشونت های هولناك افتادند . اشغال انگلیسی ها ، که انتظار داشتند فقط چند ماه طول بکشد ، سی و پنج سال ادامه یافت . در سال 1955 که سرانجام ناچار شدند از عراق عقب بنشینند ، نظام سیاسی ضعیف و منفوری را از خود به جا گذاشتند که بالاخره صدام حسین را تولید کرد .

مورخ انگلیسی « نایل فرگاسون » در سال 2004 نوشت « آن چه در عراق رخ داده است ، با وقایع 1920 چنان شباهت نزدیکی دارد که فقط می تواند آن هائی را که از تاریخ غفلت می کنند متعجب کند . »

در ساختار شخصیتی آمریکائی ها ، هیچ خصیصه و کیفیتی قوی تر ، یا بیشتر از این باور وجود ندارد که ایالات متحده ملتی است یگانه و بی نظیر که از موهبت تقوا و فضیلت برخوردار است . به قول « هرمن ملویل » ، آمریکائی ها خود را « منحصر به فرد ، دارای اخلاق عالی ، مردم برگزیده ، و قوم بنی اسرائیل زمان ما می دانند که می پنداشتند برگزیدگان خداوندند . » در ملتی که بسیار نوپاتر از آن بود تا بتواند خود را با تصور پیروزی های تاریخی تعریف و بیان کند ، و بسیار گوناگون تر از آن بود که بتواند از طریق تساوی مذهبی و نژادی و قومی به هم پیوسته شود ، این عقیده به صورت جوهر هویت ملی و یقین و اطمینانی درآمد تا آمریکائی ها را به یکدیگر پیوند دهد و مبین رابطه و نزدیکی آنان با جهان باشد . آمریکائی ها شاید نخستین مردمی نباشند که سخت باور دارند مشیت الهی مشمول حال شان شده است ، اما در تاریخ جدید تنها ملتی هستند که یقین دارند با بردن نظام سیاسی و اقتصادی خود به میان مردم دیگر ، وظیفه ای الهی را انجام می دهند . این نگرش به وسیله یقین ژرفی که شکل دولت آمریکائی ، برپایه کاپیتالیسم و گزینه های سیاسی تک روانه اعمال کرده ، به پیش رانده شده و به این نتیجه ره برده که پرزیدنت بوش به صورت قطعی تاکید می کند عقیده و نظام آمریکائی « حق و حقیقت برای هر کسی در هر جامعه ای » است . نقطه اتکای این نظریه ، مبتنی بر باوری است که می گوید الگوی غربی دموکراسی ، وضع و حال طبیعی همه ملت هاست و اطمینان دارد که وقتی ایالات متحده موانع تحمیل شده از سوی رژیم هائی را که به اصول دیگری معتقدند از پیش پا بردارد ، همه از آن استقبال خواهند کرد . چنین استدلالی ، منکر آن می شود که فرهنگ و سنت به روح و روان انسان شکل می دهد ، که آگاهی ملی فقط به آرامی تغییر می کند ، و این که حتی قدرت های بزرگ قادر نیستند باورها و عقاید خود را به زور به دیگران تحمیل کنند .

رهبران اولیه ایالات متحده ، چنین نظری نداشتند . مغایر این نظریه را ، جرج واشینگتن برای ملت ها ، برای همه مردم نوشته است که همواره علایق مردم و ملت ها « اصول دولت و حکومت » را تشکیل می دهد ، و این که هرکشوری ، بخصوص و از جمله ایالات متحده « تنها زمانی مورد اعتماد قرار می گیرد که به علایق خود وابسته باشد و پایش را از گلیم خودش درازتر نکند . » این ، حقیقتی است که فراتر از زمان است . وقتی ایالات متحده در جهان عمل می کند ، اقداماتش ، مثل کاری که ملت های دیگر می کنند ، در جهت دفاع از منافع خویش است . با این حال ، آمریکائی ها دوست ندارند بشنوند ، یا باور کنند که دولت شان دچار انگیزه های خود محور بینی شده است . نسل هائی از رهبران آمریکائی ، باور کردند که اگر خود را خیرخواه و سخاوتمند نشان بدهند ، در ماجراجوئی های ماورای بحار خود ، بدون تردید از حمایت عموم برخوردار خواهند شد . یعنی اگر به مردم کشورهای دیگر بگویند ما با دست گشاده به سوی شما آمده ایم ، می خواهیم به خاطر شما فداکاری کنیم و وظیفه خود را آزاد کردن ستمدیدگان می دانیم ، مردم برای شان فرش قرمز پهن

خواهند کرد. آزادی ای که مک کینلی گفت می خواهد به کوبائی ها، پورتوریکوئی ها و فیلیپینی ها ارزانی دارد، یا ویلیام هوارد تافت گفت ایالات متحده تقدیم آمریکای مرکزی خواهد کرد، و اساساً آزادی هائی که روسای جمهوری بعدی ادعا می کردند آن را از ایران تا گرنادا گسترش خواهند داد، همان آزادی ای است که جرج واکر بوش اصرار می کرد با تجاوز نظامی به مردم عراق ارزانی خواهد داشت.

بوش بلافاصله پس از اشغال عراق اعلام کرد که « اگر سند حقایق ایجاد ایالات متحده برای ما واقعی است، پس این اسناد و حقایق برای همه واقعی اند. » نسل هائی از آمریکائی ها، این عقیده را با اشتیاق پذیرفتند. دلیل عمده اش هم آن بود که این عقیده، تصور آنان را مبنی بر این که مردمی یگانه و شایسته اند که می خواهند خوشبختی هاشان را بادیگران تقسیم کنند، تقویت می کرد. اغلب کسانی که مدافعان فریبنده و سفسطه انگیز نظریه تغییر رژیم بودند، پا را از این هم فراتر می گذارند و دلایل بهتری برای خود دارند. آنان می پذیرند که وقتی ایالات متحده تصمیم می گیرد دولت های خارجی را براندازد، در اصول به منافع خود می اندیشد، اما اصرار می ورزند که این روش مطلوبی است، زیرا آن چه برای ایالات متحده خوب است، برای هرکس دیگری هم خوب است. به نظر آنان، قدرت آمریکائی ها ذاتاً مهربان و با شفقت است، زیرا نظام سیاسی و اقتصادی ای را که می خواهد به کشورهای دیگر تحمیل کند، آنان را ثروتمند تر، آزادتر و خوشحال تر می کند، و در نتیجه، باعث ایجاد دنیای صلح آمیز تری می شود.

حقیقت آشکاری در ورای ارزش تغییر دهنده ی نفوذ آمریکائی نهفته است. بیش از يك قرن، آمریکائی ها باور کرده اند که استحقاق دست یابی به بازارها و منابع کشورهای دیگر را دارند و اصلاً این قبا را فقط برتن آنان دوخته اند. وقتی به مانعی در این دست اندازی بر می خورند، آن چه را می خواهند با زور و قلدری به دست می آورند و دولت هائی را که در مقابل شان بایستند، سرنگون می کنند. قدرت های بزرگ، حتی از زمان هائی که شاید در حافظه تاریخ هم ثبت نشده باشد، همین گونه عمل کرده اند. وجه تمایز آمریکائی ها با شهروندان امپراتوری های گذشته، اشتیاق آنان در این است که خود را قانع کنند که به خاطر انگیزه های انسانی عمل می کنند.

در عصر « تغییر رژیم »، ایالات متحده هیچ فایده ای در جهت تعمیق دموکراسی در کشورهای که دولت هاشان را برانداخته، نداشته، یا، دست بالا، تأثیر ناچیزی داشته است.

روسای جمهوری ایالات متحده؛ مک کینلی، تئودور روزولت و تافت، ادعا کردند که این تأثیر و فایده را داشتند، اما در واقع می خواستند هر دسته ای را، بدون توجه به این که تا چه حدی منفور مردم خویش اند، تا زمانی که به خواسته های آمریکائی تن در می دادند، مورد حمایت خود قرار دهند. بعد ها، در ایران، گواتمالا و شیلی، ایالات متحده با برانداختن رهبران دولت هائی که با رای واقعی مردم، به صورت دموکراتیک انتخاب شده بودند، و نشان دادن مستبدان و ستمگران به جای آنان، ننگ و شرم تاریخی بیشتری برای ایالات متحده خریدند. با این حال، در دوران ریاست جمهوری جرج واکر بوش، ایالات متحده بازی لفظی دموکراتیک را جدی تر گرفت. ایالات متحده، اگر چه اغلب بدون برخورداری از صمیمت قلبی، سعی کرد افغانستان را به سمت نظام سیاسی جدیدی سوق دهد. در عراق، آمریکائی ها خود را در ورطه ی وظیفه ای بسیار قوی تر از آن چه

در مورد افغانستان ادعایش را می کردند انداختند . این وظیفه را که بسیار بلند پروازانه تر از افغانستان بود ، « ساختن ملت » عنوان کردند . چنین حدی از جاه طلبی و بلند پروازی در پروژه های آمریکائی سابقه نداشت و اساسا فاقد تجربه ای از این گونه بود .

بخشی از دلیل این تغییر آن بود که تیرک ها بسا بلندتر شده بودند . تیرک هائی که باید مردم را به آن ببندند و زنده بسوزانند . برای مثال ، زمانی که هندوراس یا نیکاراگوئه ، پس از براندازی دولت هاشان به دست ایالات متحده ، زیر چکمه دیکتاتورهای طرفدار ایالات متحده قرار گرفتند ، فقط شهروندان همان کشورها آسیب می دیدند و رنج می بردند . بنا به بعضی معیارها ، بخصوص معیارهائی که مربوط به تجارت و کار می شدند ، معمولا این ایالات متحده بود که سود می برد . حال آن که اگر به نتایج فاجعه بار دولت بوش در پروژه اشغال عراق نگاه کنیم ، همه جهان ، و بخصوص خود ایالات متحده ، به نحو غم انگیزی دچار آسیب و رنج ها و آلام ناشی از آن شدند .

بوش و مشاورانش به این دلیل به سوی عراق خیز برداشتند که دیدند پیروزی در آن کشور ، حامل منافع بسیار سرشاری خواهد بود . البته خودشان این عمل را جایگزین کردن استبداد صدام حسین با رژیم صلیح طلب ، دموکراتیک ، کاپیتالیستی و طرفدار آمریکائی ها تعریف کردند . آنان بی پروائی را به جائی رساندند که جرئت کردند به این دل ببندند که به موازات و در عین ایجاد سکوی استراتژیک جدیدی برای ایالات متحده در خاورمیانه و دست یابی به منابع سرشار نفت ، چنان رژیمی تبدیل به پایگاه و برج دیده بانی دموکراسی در سراسر منطقه خواهد شد . این هدف ها چنان قابل دست انداختن بودند که دولت بوش زیر بار نرفت تا به صورت واقع گرایانه و با خونسردی به ارزیابی بپردازد که آیا اساسا اقبالی برای دست یابی به آن ها وجود دارد ؟

شاید حریص تر و پرحرارت تر از هرکسی در این کره خاکی ، آمریکائی ها عقیده دارند که اگر انسان سخت کوش باشد ، همین کافی است که به هر چیزی بتواند دست یابد . زمانی که مردم با قهر طبیعت رو به رو می شوند ، یا مساله علم و حتی برخورد با مردم دیگر مطرح می شود ، این عقیده ممکن است واقعیت داشته باشد . تغییر دادن فرهنگ های کهن اما ، به این سادگی ها نیست . کوشش برای انجام این عمل و شکست خوردن در آن ، می تواند نتایج هولناکی به بار آورد .

اغلب آمریکائی هائی که از عملیات « تغییر رژیم » حمایت کردند ، در پایان کار به جای تقویت امنیت آمریکائی ها ، آن را ضعیف تر کردند . نسل هائی از شبه نظامیانی را تولید کردند که عمیقا و گاهی به صورت های خشونت باری ضد آمریکائی اند ، مرزهای را توسعه دادند که ایالات متحده احساس می کند مجبور است از آن ها دفاع کند . با این سیاست و عمل ، ایالات متحده به شمار دشمنانی که باید به شبکه های درگیر خارجی افزوده شوند دامن زد ، و با نشان دادن این واقعیت که ایالات متحده علیرغم ظاهر و هیبت ترسناکی که از خود نشان می دهد ، به شدت آسیب پذیر و زخم بردار است ، به دشمنان این کشور دل و جرئت بیشتری داد .

قابل فهم و حتی غیر قابل بخشش است که شور و اشتیاق دولت بوش برای تجاوز نظامی به عراق و اشغال آن کشور ، به این نتیجه ره برد که چشم برعواقب این خطا ببندند . معمائی تر از همه آن بود که ایالات متحده نمی خواست خطر این موفقیت را منعکس کند . از آغاز عصر « تغییر رژیم » ،

ایالات متحده با این واقعیت مواجه شد که وقتی کشورهای خارجی دموکراتیک شوند ، لزوما طرفدار آمریکائی ها نخواهند بود . درست به عکس ، این کشور ها استقلال خود را در خروج نیروهای خارجی از خاک خود جست وجو می کرده اند ، سرسختانه با عملیاتی که خارجی ها در کشورشان انجام داده بودند مخالف بوده اند و منافع ملی خود را فراتر از آن می دانسته اند . در عراق ، دموکراسی واقعی می تواند به ایجاد حکومتی مذهبی بینجامد که دشمنی با ایالات متحده و اسرائیل را، از دوره صدام هم گسترده تر و عمیق تر کند . خطرهای موفقیت ، تقریبا در ابعاد خطرهای ناشی از این اشتباه قرار می گیرد .

هر کشوری در جهان ، علایق و منافع مشروع خود را دارد ، و گاهی این مختصات با منافع و علایق آمریکائی ها در تضاد قرار می گیرد . به همین دلیل است که لحظه وخیم تقریبا در همه عملیاتی که به تغییر رژیم نظر داشته است ، زمانی فرا می رسد که آمریکائی ها تصمیم می گیرند که آیا باید استقلال کشورهایی را که دولت هاشان را برانداخته اند ، به ملت ها برگردانند ؟ در بسیاری نقاط ، این اقدام به معنی پذیرش رژیمی است که خدمت گذار نخواهد بود ، و اصلا ممکن است بخواد زیرآب منافع سیاسی ، نظامی و اقتصادی ایالات متحده را بزند . وسوسه ی بازداشتن چنین رژیم هایی برای کسب قدرت سیاسی ، به طور طبیعی بسیار عمیق است . در بسیاری از کشورها ، این وسوسه کار ایالات متحده را به جائی رسانده است تا رهبرانی را که طرفدار آمریکائی ها بوده اند ، اما مورد نفرت جامعه قرار داشتند ، به قدرت برسانند که لاجرم به دردسر ها و مشکلات فراوانی ره برده است .

روسای جمهوری ایالات متحده ، از مك كینلی تا بوش ، خود را با این باور فریفته اند ، یا قانع کرده اند ، که مردم کشورهایی که هدف گرفته اند ، از نفوذ آمریکائی ها استقبال می کنند . بسیاری از این ملت ها ، درست به خلاف این عمل کرده اند . نفرت آنان تعمیق شده و گاهی چنان به خشونت گرائیده که ایالات متحده را به ورطه ی تداوم مداخله کشانده است . هر يك از مداخله ها ، عده بیشتری از مردم را تندروتر کرده است . این مداخله ها ، سرانجام میلیون ها انسان را در سراسر جهان به جنبش ضد آمریکائی پیوند زده که بهترین مثال آن انفجارهای اجتماعی نیکاراگوئه تا عراق است .

جرج واکربوش و طرفدارانش ، هرگز تردیدی به دل راه ندادند که ایالات متحده حق دارد بدون هیچ گونه اعتنائی به اعتراض های مردم کشورها و اندیشیدن به احتمال انتقاد رهبران خارجی ، هر گاه که خواست و ضروری دید ، جنگ راه بیندازد . بوش توضیح می دهد که « در این لحظه تاریخی ، اگر مساله ای وجود داشته باشد ، ما انتظار و آمادگی رویارویی با آن را داریم . ما داریم کوشش می کنیم که جهان را رهبری کنیم . » البته رهبران آمریکائی به صراحت گفته اند که چنین حقی را برای سایر کشورها قائل نیستند . و هشدار می دهند که ملت های دیگر ، با جنگ های منجر به پیروزی و درشت نمائی ، در واقع دست به کاری می زنند که ایالات متحده هرگز چنان نمی کند . پس اگر چنین کنند ، از این حق سوء استفاده کرده اند .

کشورهائی که قدرت دخالت در سرزمین های دیگر را دارند ، اغلب چنین می کنند . مورخان نظامی، از « تاسی دیدس » به این سو که نوشته اند ملت ها « این احساس غریزی را دارند که فقط

وقتی قدرت داشته باشند ، حاکمیت کنند ؛ « حاکی از آن است که هرگز هیچ کشوری به قدرت بزرگ نظامی دست نیافته است که از آن استفاده نکند . وقتی کشوری قدرتمند تر می شود ، لاجرم به دام این وسوسه می افتد تا آن چه را که می خواهد ، به چنگ آورد . این حرص و آز همواره در بطن قدرت نظامی وجود داشته است . بارها و بارها در جریان تاریخ ، این حرص و آز برملت های بزرگ غلبه کرده و باعث آن شده تا بذر افول خود را بیفشانند .

سیاستمدارانگلیسی « ادموند بروک » ، زمانی که کشورش برتارک امپراتوری پهناور نشسته بود ، با آینده نگری تاریخی هشدار داد که « من از قدرت خودمان ، و بلند پروازی خودمان بیم دارم . من وحشت دارم از این که وجود ما بسیار ترس آور است . مسخره است که بگوئیم ما انسان نیستیم ، و این که به عنوان انسان ، هرگز نباید بخواهیم از خود درشت نمائی کنیم . »

ایالات متحده از پایان قرن نوزدهم به صورت قدرت جهان در آمد و با به کاربردن قدرت خود در جهت براندازی دولت های خارجی ، دست به عمل تندروانه ی جدیدی نزد ، بلکه خود را با قانون قدیمی تاریخ منطبق کرد . وقتی هیچ قدرتی پیشرفت تهاجمی ایالات متحده را باز نداشت و آن را وادار به عقب نشینی نکرد ، خودش متوقف نشد و عقب نشست .

عوامل متعدد دیگری هم وجود داشتند که حرص و آز « تغییر رژیم » و نظریه جهان گشائی را در ایالات متحده تقویت کردند . یکی از این عوامل ، آرزوی یافتن ابزارها و امکاناتی برای شکل دادن وقایع جهانی به آن صورتی بود که استعمار سبک کهنه را نباید به کار می برد . عامل دیگر ، سربرداشتن شرکت های غول آسا بود که قادر باشند مبارزات انتخاباتی را تغذیه مالی کنند و قدرت های سیاسی را بخرند . این پدیده ، بیش از هرجائی در خود ایالات متحده عمل کرده است . شاید عاملی که ریشه عمیق تری داشت ، ترکیب یگانه ای از مجموعه عقایدی بود که در آمریکائی ها این آرزوی مسیحائی را به وجود آورده تا در جهان به جنگ قدرت های شیطانی بروند . این ترکیب در باور های آمریکائی ، آنان را به این اطمینان و یقین رهنمون می شود که قدرت نظامی ، به تصور ایشان ، ابزاری است برای تغییر جهان و قطعاً به نفع مجموعه بشریت است . این یقین و تصور ، به صورت عقیده پرشور و حرارتی در می آید که اساساً خواست خداوند است که ایالات متحده مبادرت به چنین انجام وظیفه ای بکند .

یکی از الگوهای تغییر ناپذیر در تاریخ ، طلوع و افول امپراتوری ملت های بزرگ است . با این حال ، بعضی آمریکائی ها معتقدند که کشور آنان قابل مقایسه با امپراتوری هائی دیگری که وجود داشته اند نیست و این وجه تمایز ، ایالات متحده را فراسوی تاریخ و تجربه های تاریخی قرار می دهد . این باور ، آمریکائی را بر آن داشت تا با این اعتماد به نفس فوق العاده که بدون برو برگرد موفق خواهند شد ، به خود جرئت بلندپروازی وارد شدن به پروژه « تغییر رژیم » را بدهند . ضمناً ، این اعتماد به نفس مساوی را هم پیدا کردند تا خود را قانع کنند هیچ اشکالی ندارد که پروژه هاشان تا چه حد زشت و نامطلوب خواهد بود و به ضد خود تبدیل خواهد شد ، زیرا هرچه باشد ، ایالات متحده دچار عواقب و آسیب های ناشی از آن نخواهد شد ، به این دلیل که قدرت شان غالب و شکست ناپذیر است .

تقریباً در سراسر قرن بیستم ، و حتی از آن هم بیشتر با آغاز قرن بیست و یکم ، ایالات متحده به قدرت نظامی کافی دست یافت تا هر ملت ، یا گروهی از ملت ها را در صحنه نبرد شکست بدهد ؛ اگر چه تاریخ این دوره نشان می دهد که قدرت نظامی حتی اگر با قدرت سیاسی و اقتصادی ترکیب شود ، کافی نیست تا خواسته ها و اراده ملت ها را در هم بشکند . تقریباً در همه موارد ، براندازی دولت کشوری خارجی ، در پایان کار ، هم آن کشور و هم خود ایالات متحده را دچار بدبختی کرد .

دولت هائی وجود دارند ، و احتمالاً همیشه وجود خواهند داشت ، که وضع جهانی را ، حتی گاهی به صورت های هولناک ، تهدید می کنند . جامعه جهانی ، که به صورت اجتناب ناپذیری به وسیله ایالات متحده رهبری می شود ، مسئولیت فوری دارد تا جلو بروز این تهدید را بگیرد ، یا آن را کاهش دهد . با این حال ، ابزار بی حاصل و مخرب « تغییر رژیم » ، تقریباً هرگز چنین وظیفه ای را انجام نداده است . وقتی ایالات متحده این حق را برای خود قائل است تا تصمیم بگیرد که کدام رژیم هائی تهدیدهای فوری به شمار می روند ، و بعد به صورت خشونت باری برای خرد کردن آنان اقدام کند ، به جای ایجاد ثبات در جهان ، در واقع جهان را به بی ثباتی و هرج و مرج می کشد . در بسیاری از موارد ، عملیات « تغییر رژیم » جانشین سیاست خارجی اندیشمندانه شده است . در این گونه موارد ، و اغلب ، تماس های دیپلماتیک و سیاسی کاربرد موثرتری داشته اند . این روش ها زیرکی و هشیاری بسیاری می طلبند ، طراحی شان دشوارتر است ، و زمان می برند تا نتیجه بدهند ، اما ملت ها را در ورطه خشونت نمی اندازند و میلیون ها تن از مردم را از ایالات متحده متنفر نمی کنند .

تاریخ معاصر به صورت برجسته ای روشن می کند که وقتی ایالات متحده با رژیم های سرکوبگر و تهدید کننده درگیر شده و ترکیبی از سیاست تشویق و تهدید و تنبیه و پاداش را به کار برده ، آن رژیم ها رفته رفته از میزان خطر خود کاسته اند . آشکارترین نمونه ها ، چین و اتحاد شوروی سابق اند ، اما سیاست مشابهی در مورد کشورهای از کره جنوبی تا آفریقای جنوبی ، نتایج موثرتری داشته اند . کشورهای مثل ایران ، کوبا و کره شمالی که ایالات متحده روش فشار و تهدید و منزوی کردن آنان از نظام جهانی را پیشه کرده است ، هرگز از پیله سیاست بازدارنده و ضد آمریکائی خود در نیامده اند .

ترکیب ماهرانه معیارها برای ساختن جامعه مدنی ، تقویت سرمایه گذاری آزاد ، توسعه تجارت و ترغیب راه حل های دیپلماتیک برای مسائل بین المللی ، در بسیاری از کشورها نتایج درخشانی داشت . به کاربردن این معیارها ، نیاز به صبر و شکیبائی ، تمایل به مصالحه و پذیرش این واقعیت دارد که همه ملت ها ، حق دارند علایق خودشان ، از جمله علایق امنیت ملی خود را داشته باشند . این معیارها ، زمانی موثرتر واقع می شوند که محصول توافق جهانی باشند . چون ایالات متحده هیچ گاه شکیبا نیست ، تمایلی به مصالحه ندارد ، نمی خواهد علایق سایر کشورها را به رسمیت بشناسد ، یا براساس تساوی مبانی با ملت های دیگر عمل کند ، به صورت تهاجمی به گزینه زور برای « تغییر رژیم » متوسل می شود . پس با انتخاب سیاست ترکیبی عقیم سازی ، خشم و ترس به جای سیاست یادشده ، به راه هائی می افتد که باعث ایجاد رضایت فوری می شود ، اما اغلب مسائل بزرگتری نسبت به مسائلی که به نظر می رسد حال کرده است به وجود می آورد .

آمریکائی ها همواره به صورت اغراق آمیزی داستان هائی در آستین دارند که برای جهانیان تعریف کنند ، و جهان ؛ علیرغم رشد بیزاری و نفرتش نسبت به ایالات متحده ، هنوز مشتاق شنیدن این داستان هاست . در حالی که آمریکائی ها بیلیون ها دلار خرج تسلیحات و سایر ابزارهای بی حاصل کرده اند ، به طور منظم پایگاه های دیپلماتیک ، کتابخانه ها و مرکز فرهنگی خود را در جهان به تعطیلی کشانده اند . در طول جنگ سرد ، میلیون ها تن از مردم جهان نسبت به این شبکه اطلاعات متراکم اقبال نشان دادند و بسیاری شان عمیقاً ایالات متحده را از بابت این شبکه های فرهنگی مورد ستایش قرار دادند . با پایان یافتن جنگ سرد ، به نظر رسید که آمریکائی ها فکر کرده اند دیگر نیازی به این مراکز فرهنگی و آموزش روال زندگی خود ندارند . کار آمریکائی ها به آن جا کشید که دو اشتباه بزرگ و سفسطه آمیز را مرتکب شوند . اشتباه نخست آن بود که تصور کردند با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ، مردم سراسر جهان قبول خواهد کرد که مدل سیاسی و اقتصادی آمریکائی ، در جهان بهترین است . اشتباه دوم آن بود که فکر کردند به وسیله قدرت نظامی غالب خود ، قادر خواهند بود هر قدرت مخالفی را که با اشتباه اول مشکلی داشته باشد ، درهم بکوبند .

اگر این امکان وجود می داشت که با برانداختن دولت های خارجی مهار وقایع جهان را به دست گرفت ، ایالات متحده بلا منازع باقی می ماند . ایالات متحده بیش از هر کشور دیگری در تاریخ معاصر ، دولت های دیگر را سرنگون کرده است . ماجراهای وقایعی که پس از آن همه عملیات براندازی ایالات متحده با آن رو به رو بوده ، به صراحت گویای آن است که آمریکائی ها نمی دانند با کشورهائی که رهبرشان را سرنگون کرده اند چه کنند . همیشه به سرعت دچار وسوسه ی ایجاد کودتا یا دخالت نظامی شده اند ، اما وقتی کشورهای اشغال شده به وسیله آنان ، در نتیجه تهاجم نظامی و اشغال دچار اختناق و بدبختی و فلاکت شده است ، به سرعت عقب نشسته اند .

در جریان تاریخ ، این دلیل بنیادی که چرا کشوری به کشورهای دیگر حمله می کند ، یا می کوشد تا به زور دولت های آنان را براندازد ، تغییری نکرده است . دلیل آن ، مثل علت دعوی بچه ها در حیاط مدرسه است . قوی تر ها می خواهند آن چه را ضعیف ترها دارند ، از آنان بگیرند . اغلب عملیات « تغییر رژیم » در بالاترین طبقه بندی جنگ هائی که برسرمنابع طبیعی صورت گرفته است منطبق است . ایالات متحده برای کسب منافع استراتژیک اقدام به تجاوز نظامی می کند . در این سیاست وحشیانه ، دولت هائی را که زور گو تلقی می کند ، یا می گوید که می خواهند نظام سیاسی و مذهبی خود را گسترش دهند و بر سرنوشت بازرگانی خود حاکم باشند ، مورد تهاجم و تاخت و تاز قرار می دهد . جست و جوی بازارهای جدید ، و دست یابی به منابع طبیعی ، در تاریخ آمریکائی؛ همان گونه که در تاریخ همه قدرت های بزرگ در همه اعصار ، نقش مرکزی داشته است .

ایالات متحده خیلی سریع تر از تقریباً همه ملت هائی که تبدیل به امپراتور شدند به صورت قدرت جهانی در آمد . ایالات متحده ، سرشار از نیروی جوان و اعتماد به نفس جوانان ، امکان نا محدودی را توسعه داد . بسیاری از آمریکائی ها به این باور رسیدند که وقتی توانسته اند کشور خود را بسازند، می توانند همین موفقیت را در خارج از ایالات متحده هم ؛ مثل یکی از ایالات خود ، تکرار

کنند. بر مبنای این ندا و خواست ، و بر اساس عقیده خود که به خواست خدا سهم بزرگی از منابع جهانی از آن آنهاست ، شروع کردند به برانداختن دولت های خارجی . بسیاری از این ماجراجوئی ها ، برای آمریکائی ها هم ، مثل ملت هائی که آن ها فکر می کردند تاریخ شان تغییر کرده است ، بیشتر درد آفرین و رنج آور بود تا آزادی بخش .

پایان ترجمه کتاب براندازی اثر استیفن کینزر ، چهارم مارس 2009